



فهم چینی از نزاع ایران و اسرائیل

اژدها از خواب بیدار می‌شود؟

۱۶

روس‌ها جنگ ایران و اسرائیل را چطور می‌دیدند؟

۷

صدر اعظم بی‌تجربه آلمان و نقشی که به او نمی‌آید

هیتلر پلاستیکی

۱۴

از نشی وپوتین چه می‌خواهیم؟

دو متحد ایران

در جنگ چه کردند؟

چه چشم‌اندازی

از روابط آتی وجود دارد؟

۱۶ و ۷

رایزن فرهنگی سفارت عراق در ایران
با سرپرست دانشگاه آزاد دیدار کرد

۴

قول و قرارهای علمی با همسایه استراتژیک

سریال‌های جدید

به کمک تلویزیون می‌آیند

بازگشت مدیری و همان همیشگی‌ها

۱۲

«فرهنگستان» بررسی می‌کند

بلاگرهای نمایش خانگی
برای کودک شما چه آشی می‌پزند؟

۱۳

«فرهنگستان» از امکان‌های ساخت دوباره اماکن آسیب‌دیده جنگ گزارش می‌دهد

تهران باید قبل از تل‌آویو
بازسازی شود

۸

ادغام در ماشین کشتار جمعی اسرائیل با فشنگ نوستالژی!
تبارشناسی وطن‌فروشی!



سید جواد نقوی

خبرنگار گروه ایده حکمرانی

شاید اگر ۱۰ سال قبل بحثی مطرح می‌شد که اسرائیل به ایران حمله می‌کند و هزار نفر از هم‌وطن‌های ما را شهید خواهد کرد و در چنین شرایطی، ایرانیانی در خارج از کشور، در کنار اسرائیل از این جنایت حمایت می‌کنند، کمتر کسی آن را می‌پذیرفت. در آن روزگوهینده این بحث به نوعی بدبینی متهم می‌شد اما در واقعیت چنین شرایطی شکل گرفت. اسرائیلی‌ها در عملیاتی ناجوانمردانه کودکان و زنان ما را هدف قرار دادند و یک بدنه ایرانی در خارج از کشور هم برای آن‌ها سوت و کف می‌زدند. همین‌جا قبل از ورود به اصل بحث یک نکته را باید دقیق شرح دهم؛ سوزان سانتاگ در کتاب «نظر به درد دیگران» می‌گوید: «گاهی دردهایی را نمی‌بینیم و بعد ها با عکس یا خلاصه از داستان آن وقایع متوجه می‌شویم، در حقیقت در آن هنگام هم درد را نه مثل سوز و دردمند، بلکه در سطحی درک می‌کنیم.» اما در عصر ما که تصاویر نمایان است یا به تعبیری همه چیز زنده (آنان‌لین) است چطور می‌شود درد دیگران را فهم نکرد؟ به زبان ساده سانتاگ پرسشی مطرح می‌کند که چرایی‌ها جنایت‌ها را نمی‌بینند یا نمی‌فهمند؟ هرچند او خودش پاسخی کوتاه به این پرسش داده است و می‌گوید به این جهت درد را درک نمی‌کنند که در سیطره تخیلاتی زیست کرده‌اند که معنای درد دیگر برایشان موضوع نیست، بلکه فقط لذت است که اهمیت دارد. این دقیقاً همان طرح بحثی است که آیزنلر حماد، نویسنده انگلیسی در کتاب خودش «بازشناختن غریبه» مطرح می‌کند که چرا در سال‌های اخیر چند صد هزار نفر در خاورمیانه به دست غربی‌ها سلاخی شده اما انسان غربی نه تنها بی تفاوت است، بلکه حتی درکی از فاجعه صورت گرفته هم ندارد و در نگاه ناظر غربی اصلاً اعتباری ندارد و فقط او هنگامی درد را پیگیری می‌کند که خطری خودش را تهدید کند. مثلاً اینکه آنان مقابله محدود با گروهک‌های تکفیری را زمانی شروع کردند که در قلب شهرهای غرب هم عملیات‌هایی شروع شده بود یا مثال دیگری که اسلانکا دراکولچ در کتاب «بالکان اکسپرس» خود می‌زند. او می‌گوید هنگامی که جنگ بین صرب‌ها و کروات‌ها شدید شده بود در اروپا دوستان غربی او اصلاً نمی‌دانستند مسئله چیست؟ در حالی که بخش وسیعی از این جنگ بر اساس ایده‌های غرب‌گرایی پسافروپاشی شکل گرفته بود. در واقع دراکولچ معتقد است جنگ برای مردمی که سال‌ها تلاش کردند دیوار برلین برداشته شود تا غربی‌تر شوند، بدن‌های تکه‌تکه‌ای بود که غربی‌ها فقط برخی مواقع در اخبار آن‌ها را شاید در هر هفته چند دقیقه تحمل می‌کردند. همین‌ا در واقع آنچه مشخص است طرف غربی نه تنها برایش درد و رنج اهمیت ندارد، بلکه به هیچ‌عنوان مسئله ذبح بدن‌های انسان‌های غیرغربی را دارای اهمیت نمی‌داند، پس چرا برخی ایرانیان دست به چنین وطن‌فروشی‌ای زده‌اند و در ماشین کشتار غربی‌ها ادغام شده‌اند؟

ادامه در صفحه ۱۴

سیاست مہاشات و جنگ



مهدی خاتلی‌زاده

استاد روابط بین‌الملل دانشگاه

در سال‌های پس از جنگ جهانی اول، کشورهای اروپایی نسبت به هرگونه اقدامی که «بوی جنگ» بدهد، حساس بودند. آسیبی که از ۱۹۱۴ تا ۱۹۱۸ میلادی به قاره سبز وارد شد، تا آن‌دائوای شوک‌آور بود که سران کشورهای اروپایی به دنبال استفاده از هر ابزاری برای جلوگیری از وقوع یک جنگ جدید بودند. همین راهبرد باعث شد تا نه تنها نسبت به اقدامات جنگ‌افروانه داخلی در آلمان نازی واکنشی نشان ندهند، بلکه حتی اقدامات نظامی آدولف هیتلر در خارج از مرزهای آلمان هم آن‌ها را به اقدام متقابل علیه برلین متمایل نکرد. در سال ۱۹۳۸ میلادی و به دنبال الحاق اتریش به آلمان و اشغال برخی مناطق از کشور چکسلواکی از سوی هیتلر، مقامات کشورهای اروپایی دست به اتخاذ سیاستی به نام Appeasement یا مہاشات در برابر این اقدامات زدند. نوتل چمبرلین، نخست‌وزیر وقت بریتانیا معتقد بود که اروپا توان تحمل یک جنگ بزرگ دیگر را ندارد و باید با انجام مذاکرات و توافق با آلمان نازی، از وقوع جنگ جلوگیری کرد. پیگیری همین سیاست بود که نهایتاً منجر به برگزاری سلسله مذاکراتی میان انگلیس و فرانسه با آلمان شد که در سپتامبر همان سال به توافق مونیخ منجر شد. توافقی که امتیاز تسلط آلمان نازی بر مناطق اشغالی را می‌داد تا از وقوع جنگ در اروپا جلوگیری شود. با اینکه در توافق نامه مونیخ، همه خواسته‌های صریح و بی‌منطق آلمان اجابت شده بود، هیتلر در مارس ۱۹۳۹ میلادی به سایر مناطق چکسلواکی هم یورش برد و این کشور را با یک دولت دست‌نشانده خود جایگزین کرد. آلمان همچنین در همان زمان، منطقه‌ای از کشور لیتوانی را به خاک خود ضمیمه کرد. اگرچه نگاه چمبرلین به «راهبرد مہاشات»، تلاش برای تحقق صلح و جلوگیری از جنگ از طریق پذیرش خواسته‌های نامعقول برلین بود؛ اما برداشت هیتلر از این مذاکرات و توافق، «ضعف اروپا» بود؛ برداشتی که نهایتاً منجر به آغاز جنگ جهانی دوم در کمتر از یک سال پس از توافق مونیخ شد.

ادامه در صفحه ۱۵

